

الجمع والتفریق والتقسیم

این صنعت چنان باشد که شاعره دو چیز را یا زیادت در يك صفت جمع کند
و این صفت جامع خوانند ، و این صفت شاید که مضمیر بود .

شعر :

ماه کاهی چو روی یار منست

که چومن کوژپشت وزرد و نزار

در مصراع اول جمع کرده است میان ماه و روی معشوق در صفت نیکوئی که
آن نیکوئی جامع و مضمیرست زیرا که ذکر او سریع نیست و در مصراع دوم جمع
کرده است میان ماه و خوبشتن در کوژپشتی و زردی و این اوصاف جمع اند و مضمیر .

تفریق هجری

این صنعت چنان باشد که شاعر بیان دو چیز جدائی افکنده آنک جمع کرده باشد .

شعر :

ابر نیشان کجا بود چون تو

زر کجا بارد ابر نیشانی

در اول جدائی افکنده است میان ابر و معدوح پس شرح داده است .

مثال :

سرو را با قدت که نسبت کرد

سرو چوبیست نا تراشیده

دیگر :

چه نسبت میکنم گل را برویت

که گل جز هفته دوران ندارد

تقسیم هجری

این صنعت چنان باشد که شاعر دو چیز را و بیشتر در یک بیت بخش کند و ترتیب آن بخش بزرگ قاعده گوش دارد .

مثال :

رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر

یکی گل است و دوم سوسن و سیم عنبر

جمع و تقریب

این صنعت چنان باشد که شاعر دو چیز را جمع کند و در تشبیه میان ایشان جدائی افکند بدو صفت متغایر .

مثال :

من و تو هر دو چون گل زردم

من چو رنگ گل و تو چون بویش

دیگر :

تنگست دل من و دهان تو ولی

این تنگی ناخوشست و آن تنگی خوش

دیگر :

ز مرد و کیه سبز هر دو هم رنگ اند

ولی ازین بنگینان برند از آن بجوال

جمع و تقسیم

این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت چیزها آرد بیک معنی پس میان ایشان تقسیم کند .

شعر :

دو چیز را بدو هنگام لذت و گریست
شراب را بصبح و صبوح را بپهار

دیگر :

دو چیز را حرکاتش همی دو چیز دهد
علوم را درجات و نجوم را احکام
درین بیت حرکات ممدوح کرده است (کذا؟) میان دو چیز در دادن مطلق پس
قسمت را بیان کرده است .

مثال :

تا هست چار ارکان یکدم زدن میادا
آن چار چیز خالی هرگز ازین چهارت
طبع از نشاط و عشرت دست از شراب کلکون
کوش از سماع مطرب چشم از جمال یارت

دیگر :

گرچه از حضرت بصورت غائبم يك لحظه نیست
خالی از شش چیز کان شش چیز میدانم یقین
جان ز مهر و خاطر از مدح و ضمیر از اشتیاق
لب زیاده و دل ز اخلاص و زبان از آفرین

استدلالك

آنست که شاعر کسی را هجو کرده باشد آنکه آنرا تدارکی کند بوجهی
دیگر که مدح گردد .
بیت .

ای شاه چو سنقر عراقی در جنگ
يك بنده کسی ندید هنگام درنگ

آن من دیدم که اندر آن عرصه تنگ

با کیش بینداخت چهل تیر خدنگ

چو ستر شنید قایل را حاضر گردانید و خواست که باو خطاب کند شاعر
بر فور گفت که من چنین نگفتم بلکه گفتم :

مصرع :

از کیش بینداخت چهل تیر خدنگ .

مقبول افتاد و سله یافت .

عریه :

لقد ضاع شعری علی بابکم

کما ضاع در علی خالصه

در حق بزرگی گفته اند که زنی بد شکل داشت خالصه نام بانواع حلی و حلق
آراسته چون شاعر در معرض بازخواست آمد بسبب این بیت گفت من گفته ام کما ضاع
در علی خالصه .

استدراك الابتداء

آن باشد که شاعر در مصراع اول چنان نماید که هجر خواهد گفت . سلطان
محمود را وقتی که رنجور بود .

شعر :

محمود معانان و نخواهم که بماند

در رنج که او رنج کشیدن نتواند

بیت :

نخواهم که باشد ترا خان و مان

نه نیزت نه و دودمان

جز آگنده از نعمت و سیم و زر

جز آراسته از کپان و مہان

و بدین نوع مدح از معایب است زیرا که تا باستدراک کردن و بمدح بازشدن
ممدوح از حال خود رفته باشد و متغیر شده ، اما در هزلیات و انواع طرایف
مستحسن است .

شعر:

برپای کنم فرو برم بر در تو
فردا علم وصل بهجان و سر تو
تو خفته بدی دوش که من تر کردم
از آب دو دیده آستان در تو
اندر برم و بریزم ای طرفه ری
در خانه ترا و در فدح جرعه می
بیرون کشم و پاک کنم هم در پی
از پای تو موزه از بنا گوش تو خوی

مربع

چهارسو بود و این صنعت چنان باشد که شاعر چهار مصراع گفته باشد که
بیلا توان خواند وهم به پینا :

من دایم ، بیمارم	از فرقت ، آن دلبر
با دردم ، و افکارم	آن دلبر ، گز عشقش
بی مونس ، و بی یارم	من دایم ، با دردم
بی یارم ، و غمخوارم	بیمارم ، و افکارم

مقطع

پاره پاره کرده باشد ، و این صنعت چنان باشد که کلماتی گوید که در حرف
با یکدیگر متصل نباشد .

مثال:

زار و زردم ز روی آن دلدار

درد دل دار زرد دارد و زار

موصول

خلاف مقطع است و آن چنان باشد که حروف کلمات هیچ از یکدیگر جدا نباشد، و کم از دو حرف نباشد.

شعر:

من بزم عشق تو گشتم مثل

لغز

بضم لام و فتح غین و لغز نیز گفته اند بضم لام و غین: طرق کثر مرثرا الغاز گویند و لغزی سوراخ موش دشتی باشد که موج بریده باشد و چند راه مختلف بیرون زده، و بنزدیک: بلغا آنست که معنی را بکسوت عبارتی مشکل و طریق سؤال ابراه کند، و آن معنی چون بملذوبت الفاظ و مناسبت معنی آراسته باشد تسدید و تشحیذ خاطر را بشاید.

قطعه:

ای کریمی که در زمین امید

هر چه رست از سخای دست تو رست

لغزی گفته ام که تشبیهش

هست احوال بدسگال تو چیست

آنچه از پارسی و تازی آن

چون مرکب کنی دو حرف نخست

در زمان هر که بیندش گوید

یکی از نامهای دشمن تست

باز چون بی ز پارسیش افتاد
 در ۱۰۰۰۰ مادرش چه سخت و چه مست
 و آنچه باقی بماند از تازیش
 هست همچون شمایلش بدرست
 مر مرا دوستی که وعده تو
 روی لغتم بساب لطف بهشت
 داده آن عدد که بر کف راست
 پشت ابهام از رکوع آن خست
 بده ار پخته و گری نی نی
 نه تو در بصره و من در بست
 بدو مستیت نیستی مرصاد
 تا که مرفوع هست باشد مست

دعما

آنست که شاعر اسمی را بنومی از حساب یا چیزی از قلب و تصحیف پوشیده
 گرداند که جز با معان نظر و ادمان فکر تخریب آن نتوان کرد .

شعر:

نام آن بت که شمع انجمن است
 قلب تصحیف قلب قلب هست

دیگر:

نام بت من سه حرف میدان
 من با تو بیان کنم ز اول
 حرف سیوم از حروف نامش
 ثلث دومست و سبع اول

مصحف

مصحف آنست که شاعر و منشی در نثر و نظم الفاظی استعمال کنند که اگر نقطه و حرکات آن بگروهائی ثنا و آفرین بهجو و نقرین بدل کرده .
عریة :

انت المصحب المصحب ، و کل شاعر ، و کوزمتر بدست ، و تبریز هست ، و باخانه کرم در کوهت .

این الفاظ چون تصحیف بخوانی صریح است .

لطیفه :

یکی از ادیبان فاضل کوه کی را لغت تعلیم میگرد که : الزهو : سرخ شدن غوره خرما و کبر نمودن .

ومتزلزل

آنست که اگر اعراب يك لفظ بگروهائی سخن از مدح بهجو شود و از اسلام به کفر .

مصراع :

سخن هر سری را کند تاج دار

اگر جیم ما کن خوانند مدح باشد و اگر مکسور خوانند هجو .

عریة : اله کذبه الاعادی فویل للمکذب .

اگر ذال بفتح خوانی کفر باشد .

ملمع

آنست که شاعر يك بیت یا زیادت عربی بگوید و در ازای آن پارسی بگوید

و از هر زبان مختلف که گیرند « ملمع » خوانند چون ترکی و قهلوی ، و عربی و غیره .

عربیة :

نغم طابث عشیات الصحاری
 نغم شرب علی صوت الهزازی
 منم خاک تو ای باد بهاری
 پیام سوی آن دلبر چه داری

این قصیده است سه بیت عربی و سه بیت فارسی تا آخر .

بیت :

خلی الهدی و اصلح ولكن من هداهاته افلح
 نصیحت یکبختان گوش گیرند
 حکیمان پند درویشان پذیرند

خوفیا

اسمی را گویند که يك چشم او سیاه بود و یکی کبود و این صنعت در باب بلاغت آنست که شاعر از نظم و نثر خویشتن کلماتی آرد که حروف يك کلمه منقوط باشد و یکی معطل .

مثال :

زین عالم شد او بیغش مال
 تیغ او زینت مسالك شد

رقعا

گوسفندی را گویند که منقوط باشد بنقطه سیاه و سفید و درین باب آنست که شاعر کلماتی آرد که يك حرف از آن منقوط باشد و یکی عطل و این هر دو در عربی بیشتر دست دهد که در پارسی کم گفته باشند . وطواط يك مصراع گفته است ، و جامع کتاب امتحان طبیعت را غزلی گفته است .

شعر :

چون من از هجر پری رخ صنم تو به شکن
 بسی آشوب کند بلبل خوش طبع چمن
 رخصت از عقل ندهم پیریدن از می
 زانکه با بوی ویم قوت حیاتست و بدن
 با تو نازک بدن سیم بر خوب لقا
 چکنم جان من آخر چه پری صبر ز من

بحدوف

این صنعت چنان است که شاعر و منشی در نظم و نثر کلماتی آورند و خود را
 تکلیف کنند بطرح يك حرف معجم یا زیادت .
 درین قصیده مجیر بیاتقانی هیچ حرف منقوط نیست :

شعر :

که کرد کار کرم مردوار در عالم
 که کرد اساس معالک معهود و حکم
 و درین قصیده دیگر هیچ الف نیست .
 بیت :

زلفین بر شکسته و قد صنوبری

زهر دو زلف جعدش دو خط عنبری

این نثر بحدوف الف نیکو پرداخته اند :

« دولت قرینه حضرت است و نعمت نتیجه خدمت تو . هر که بقدر رفیع و صدر
 منبع تو تمسک کند بفسر مؤبد و فخر منقاد رسد . »
 و استاد رشیدالدین در کتاب خود آورده است که واصل بن عطا از جمله رؤساء
 معتزله بود و فصاحتی عظیم داشت اما الثلج بود و در کلام خود حرف « را » نیاوردی
 روزی او را پرسیدند که در عربیت چگونه باید گفتن که : « نیزه بیفکن و براسب نشین »

و غرض پرستده آن بود که او را ناچار باید گفت : « اطرح رصحك وار كب فرمك » و البته از گفتن « را » عاجز ماند . و اصل بن عطا بی اندیشه گفت چنین گویند : « الق قنالك و اعل جوادك » حاضران از عذوبت کلام او تعجب نمودند برملکه گردانیدن و احتراز از حرف « را » و اله اعلم .

فصل

چون از تقریر و تحریر و محاسن الفاظ و صفات که در نظم و نثر از آن چاره نباشد فراغ حاصل آمد، بعضی از اجناس شعر و انواع نظم و شرایط مداحی و لغاتی که مصطلح و متداول اصحاب این علم و ارباب این فن شده است، و پرزبان استادان جاری گشته، درین فصل مبین و معین گردانیده میشود و باله التوفیق .

حسن مطلع

مهمترین شرطی از شرایط شاعری آنست که: کلماتی مطبوع و الفاظی دلپذیر ابتدا کنند چنانکه اسماع را از سماع آن راحت آفراید و طبع را از فهم آن نشاط پدید آید چنانکه استادان گفته‌اند و این را مثال آوردن احتیاج نیست و از قبیل الابدعا احتراز واجب بیند و آن کلماتی باشد که ارباب دنیا آنرا مستحسن ندانند، و بفال بد دانند چون لفظ: رنج، وغم، و نماند، و نیست، و نباشد. الا درمراثی و مهاجی، چه بدین لطیفی شعری که انوری گفته است.

شعر:

خراب کرد بیکبار بخل کشور جود

نماند در صدف مکرهات گوهر جود

نگذاشتند که تمام بخواند، چون لفظ « خراب » و « نماند » در اولت مستکره داشتند.

و چون ظهیر الدین قاریابی این قصیده میخواند:

بیت :

کیتی که اولش عدم و آخرش فناست
در حق او گمان ثبات و بقا خطاست
نگذاشتند که بنخواند گفتند مرثیه گفته و او را از آن انفعال حاصل آمد .

حسن التخلیص

شرط دیگرست که چون شاعر از انشاء شعری یا قصه یا معنی دیگر بسوی
مدح گراید بوجهی احسن و طریقی اجمل نقل کند چنانکه سخن نا تمام ننماید و در
سلاست سخن تقصاتی پدید نیاید .

اوحدالدین الوری :

هر نمازه گری بر فلک از قوس قزح
در کهی بینی افراشته تا اوج زحل
بمثالی که بچیزیش مثل نتوان زد
جز بمالی در دستور جهان صدر اجل
و کمال الدین اسماعیل از صفت قلم نیکو بمدح رفته است .

شعر :

رخ زرد و سر پریده نگوسار و اشکبار
کوئی که نوک خامه دستور کشور است

حسن مقطع

شرطی دیگر آنست که شاعر اواخر الفاظ ابیات را بزبور الفاظی خوب و حلیمت
معانی بیاراید از آنکه آنچه بسامعه معدوح و حاضران میرسد قریب العهدتر از بیت
آخر قصیده نباشد و اگر ابیات سابقه زیادهت عذوبتی نداشته باشد که طبایع باستماع
آن مایل کرده چون بیت آخر قصیده درغایت ذوق باشد سماجت و قباحت ابیات سابقه
زایل کرده چنانکه انوری گفته .

شعر :

تا محل همه چیز از شرف آن باشد
جاودان بر همه چیزت شرف باد و محل
در کتت مقصد ارکان و درو بار صدور
مجلست منشاء اعیان و درو مدح و خزل
فرست ازین مقطع تا آنک گوید :

بیت :

صاحبها بنده را اجازت ده
تا بگویند که دشمنت چون باد
میل در چشم و کلک در ناخن
..... و باد

این از مقطعات ناپسندیده است .

شعر :

مباد گوش تو بی باذنک رود سال بسال

مباد دست تو بی جام پاده ماه بماء

هم از قبایح است از آنکه میگوید : «مباد گوش تو» و : «مباد دست تو» در شرح
استدراک گفته شد که این مضمومست ، شاعر ماهر و مترسل قادر باید که در منظومات
و منشورات از استعمال امثال این احتراز نماید . و اگر ازین جنس ضروری افتد
لفظی که فاصله باشد در میان دعا و ذکر ممدوح چنانک گوید : مجلست بی من بمباد و
حضرتت بی سماع تا از قباحت سالم باشد .

حسنی طلب و ادب سؤال

شرط دیگر آنست که چون شاعر از ممدوح التماس جایزه یا طلب رسمی کند
بلفظی لطیف و عبارتی شیرین خواهد و در آن شرایط احترام و مراسم اکرام و تفضیم

مرعی دارد و بالبحاح و ایرام و تخیوف و تهدید از مدوح چیزی نطلبد و خوشتن را
بغنون آداب و صنوف هنر ستایش نکند از آنکه این چنین سوالات دلالت بر وقاحت
شاعر و تهتك طبع او کند.

کمال :

زهی مغتخر و آنکه توقع تشریف

چنین ظریف جوانی ز اصفهان یرخواست

ز غایت کرم تست یا ز خامی من

که با گناه چنین منکرم امید عطاست

دیگر :

ادب مکبر و فصاحت مکبر و شعر مکبر

نه من فریبم و شاه جهان فریب نواز

چند بیت که در سوالات قبیح کرده اند و طریق ادب گوش نداشته نموده میشود

بر سبیل تمثیل تا صاحب هنر از احتراز آن تهرز نماید.

انوری گوید :

چو من کسی بر تو گرنه مال و جاه بود

چرا گذارد عمر و چرا کند خواری

در باب پیش از آنکه من اطفال طبع را

تعلیم قاف و دال حروف هجا کنم

نسیب و تشییب

صفت معشوق باشد و حال عاشق در عشق و محبت او و ارباب صناعت گفته اند

نسیب غزل باشد که شاعر آنرا مقدمه قصیده خود سازد تا مدوح باستماع آن رغبت

نماید و موجب حصول مقصود گردد. مصطلح آنست که نسیب جز اغزال را نگویند

چنانکه ظهیر گفته است .

بیت :

هر کجا تازه بخندید گل رخساری
 پرده لم بشکفت از خون چکر گلزاری

و تشبیب

صورت واقعه و حسب حال شاعر بود که در اوایل قصاید ایراد کند چنانکه
 انوری راست :

بیت :

هی بامداد عید که بر صدر روزگار

هر روز عید باد بتأیید کرد کار

و هر چه مشتعل باشد بر شرح شکایت روزگار و صفت اطلال و دمن و لغت ازهار
 و چمن و غیرها آنرا تشبیب گویند و مقدمات و مبادی مناشیر و امثله و سائر مکتوبات
 مترسلان که بر مقصودی مبین باشد تشبیب سخن خوانند .

ممدود

آنست که از شیوه غزل و زیور تشبیب عاری باشد و آنرا مقتضی هم گویند یعنی
 باز بریده از نسیب .

شعر :

گر دل و دست بحر کان باشد

دل و دست خدا یگان باشد

دیگر :

زهی بعلم علم گشته در نکوکاری

مسلم است ترا نوبت جهانداری

مملکت رازنوی داد شکوهی دیگر

شاه جمشید صفت خسروا فرهدون فر

غزل

در اصل لغت : شعر دختران و حدیث دلبرانست ، منازلت : عشق بازی باشد و ملاحظت یا زنان ، و بزبان سخن شناسان غزل : ترویج خاطر و خوش آمد طبع است بدگر جمال معشوق از وصف زلف و خال و حکایت وصل و هجر که مبنی باشد بر وزنی خوش و تر کبیبی عذب و معنی عریق عاری از عبارات منافی چنانکه اشعار شیخ سعدی ،

رباعی

از مخترعات بحر هزج است و سبب وضع دو بیتنی آن بوده است که روزی رود کی در شهر خزین طوف میکرده در میان کودکان کودکی دهد شیرین شمایل که جوز می باخت و آن کودک در باختن جوز نمایی لطیف و آمد شدی موزون میگرد و اسباج متوازن و متوازی از سر بازی میگفت تا یکباری در وقت آنک جوز می انداخت این مصرع بی آگهی بر زبان او جاری شد .

مصرع :

غلطان غلطان همی رود تا در کو .

رود کی را این کلمات مقبول افتاد بواسطه آن کودک صاحب طبع برین شعر شعور یافت و بحقیقت هیچ وزن از اوزان مبتدع آویزنده تر و بدیل نزدیکتر ازین وزن نیست و بحکم آنک بنای آن بر دو بیت بیش نیست باید که شاعر در ترکیب کلمات لطیف و قوافی خوش آمد جهد کند و از کلمات لغو و مصطلحات بارد احتراز واجب بیند و بکوشد تا از صناعات مستحسن چون مطایبه لطیف و تشبیهی قریب و استعارتی خوب و ایهامی شیرین چیزی بر آن مقارن کرده . و بعضی شعرا مقطعات برین وزن گفته اند ، و اگر چهار مصرع قافیه داشته باشد آنرا « مصرع » گویند و مصرع سیم که قافیه ندارد مصرع خفی گویند ، و تصریح در مطالع قصیده لازمست ، و باشد که يك قصیده را چند مطلع نهند ، و هر شعر که مطلع آن مصرع نباشد اگر چه مطول

باشد اسم قصیده بر آن اطلاق نکنند و آنرا قطعه خوانند^۲ و درین صورت مثال حاجت نیست .

مشوی

آنست که هر بیت را دو قافیه لازم باشد و این چنین در قصص و حکایات مدید که نظم آن بر قافیتین متعین استعمال کند چنانکه شاهنامه و خمسه نظامی و امثال آن .

مفتی

قافیه: بعضی از کلمات آخرین بیت باشد مع حرکت ماقبل روی یا ردف و روی حرف آخرین کلمه باشد که از نفس کلمه باشد یعنی کلمه بی آن حرف معنی ندهد چنانکه قمر و شکر اینجا قافیه « را » است مع حرکت میم و کاف . و سنگ و جنگک اینجا قافیه نون و کافست و حرکت ماقبل خود ضروری باشد .

ردف

الف و با و اوی را گویند که پیش از حرف روی آید چون نار و نور و هنیر و آنچه در هر بیت بعد از قافیه مکرر شود ردیف خوانند .

هر ردف

ردیف نیکو بستن دلیل قوت طبع است و کمال الدین اسماعیل ابن شیوه بقایت کمال رسانید^۳ و ردیف چون در میان دو قافیه افتد آنرا حاجب خوانند و آن شعر را محبوب چنانکه امیر معزی گوید :

رباعی :

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت

سستت عدوت تا کمان داری سخت

حمله سبک آری و گران داری تخت

مردی و بتدبیر جوان داری تخت

والفاظ «داری» درین دو بیت محجوبست .

نظامی فرماید:

دلی ده کو یقینت را بشاهد

زبانی کافرینت را سرآید

و شعر باشد که کلمه قافیه باشد و باقی ردیف .

شعر :

ای دوست که دل ز بنده بره‌اشته

نیکوست که دل ز بنده بره‌اشته

دشمن چو شنید می‌نگنجد ز نشاط

در پوست که دل ز بنده بره‌اشته

و اگر انکار کنند گوئیم ظهیر گفته است .

رباعی :

چه خری لا اله الا الله زن غری لا اله الا الله

برزبات شهادتی نرود کافری لا اله الا الله

بیت القصیده

آنست که شاعر را معنی در خاطر آید آنرا نظم دهد و بعد از آن بنای قصیده بر آن نهد . و یحتمل که در آن قصیده ابیات بهتر از آن بود ، و عامه شعرا بابت القصیده آن بیت را گویند که بهترین ابیات قصیده بود و شاه بیت نیز خوانند .

تضمین

در لغت چیزی در جایی نهادنست : ضمینه ایاه و در صناعت آن باشد که شاعر آیتی قرآن و یا سماعی و بیتی از آن دیگران در شعر خود بیاره بر سبیل عاریت

بوضعی شیرین و لطیف ، و اگر اول تشبیه کند که چیزی از آن فلان شاعر یا هم از گفته خود تضمین میکنم پسندیده‌تر باشد و سامع را ریهت تهمت سرقة نیفتد .

مثال :

داشت روز عشرت من آفتاب عون تو
وز عنا آمد شیم حتی تو اورت یا الحجاب

دیگر :

دین مقابله يك بيت از رقی بشنو
نه بر طریق تنحل بوجه استدلال
ز مرد و کیة سبز هر دو يك رنگند
ولی از آن به نکیندان برند لزا این بچوال

موارده

آن باشد که شاعر را در يك بيت یا در مصراعى موافقت افتد در لفظ یا در معنی یا در هر دو چنانک .

پندار رازی گوید :

روح می خوردن و شادی و نشاط و طرب به .

انوری :

روح می خوردن و شادی و نشاط و طرب بست .

امیرهمزی :

مردم بشهر خویش ندارد بسی خیال

گوهر بکان خویش ندارد بسی بها

انوری :

بشهر خویش درون بی خطر بود مردم

بکان خویش درون بی بها بود گوهر

چرا هوای لب خون من بجوش آورد

اگر نشاندن خون از خواس عناست

شمس سجاسی:

ز چشم من چو گشاید لب تو چشمه خون

پس این که گفت که تسکین خون کند عناب

بدین بیت سو کند یاد میکنند که هنوز شعر ظهیر ندیده بودم که این گفتم ، پس

معلوم شد که غیر موافقه نیست .

و هم شمس سجاسی راوی است که قاضی سجاس پیش از ظهیر این بیت گفته بود .

بیت :

که نرگس چه خماره او نگره چشم

ونومه سرچه می داره سبکی

ظهیر:

تنگ شرابی مسکین بشفشه بین که بگام

سرس خروشد و نرگس هنوز مخمور است

متکلف

شعری را گویند که کلمات آن بزور بر هم بسته باشند و معانی بدشواری فراهم آورده یا در ضمن آن چیزی از قلب و تصحیف و حرف عطل یا منقوط لازم داشته یا قصیده اختراع کرده باشد که ابیات مختلف از آن برخیزد بدو بحر یا سه بحر و امثال آن بتوان خواند .

معجم

آن بود که شاعر در يك بيت جمله حروف بیست و نه گانه را در آورده چنانکه

يك حرف مکرر نگرداند .

بیت:

اثر وصف غم عشق خطت

ندهد حظ کسی جز بضلال

معکوس

شعری را گویند که تمامت بیت یا مصراع یا بعضی کلمات با شکونه
بتوان خواند.

بیت:

با من اکنون هتاب دارد دلبر

خرمن خرمن ز زلف باره عنبر

عکس این است:

عنبر باره ز زلف خرمن خرمن

دلبر دارد هتاب اکنون با من

دیگر:

فرخ رخ تو میمون

دیگر:

سفری کردم وقتی بهری

آخری:

پاسخ دهیم شیرین

عکس ظاهرست .

مثال آنکه بعضی کلمات معکوس باشد .

شعر:

گروهی نهند از ملوک کرامت

گروهی نهند از کرام ملوکت

دیگر:

آنکس که ترا خرید آیا چه فروخت

و آنکس که ترا فروخت آیا چه خرید

توسیم

آن باشد که شاعر قافیه را بر حرفی بنا کند که نام ممدوح یا آنچه ملتزم است
در آن منظم و متسق گرداند .

مصراع :

خود را دوش میگفتم که ای اکسیر دانی

تا آنجا که :

عزالدین طهرانی .

دیگر :

شها ز چشمه تیغ تو چرخ نیرنگی

بشست دامن دوران بآب يك رنگی

تا آنجا که گوید :

مصراع :

مگر سپه کش آفاق فخر دین زنگی

توسیم

آنست که شاعر نظم مقصود را بروجهی متسق گرداند که بعضی الفاظ و معانی
آن بر بعضی دلالت کند و چون مصراع از آن یکی از اصحاب ذهن و ارباب طبع شعاع
کند او را معین شود که مصراع دیگر چه خواهد بود ، و این صنعت را بدان توسیم
گویند که قایل دیگری را شريك طبع خود گردانیده باشد یعنی که چون شاعر از

نظم مصراع اول فراغ حاصل کند مامع بر مصراع ثانی اطلاع یابد ، و آنچه بر فافیه دلالت کند هم ازین قبیل باشد .

مثال :

خون عاشق حلال کرده بتم
باز وصلش حرام کرد مدام

دیگر :

نه مباحست آنچه داشت مباح
نه حرامست آنچه کرد حرام

دیگر :

در غم یار یار بایستی
یا غم را کنار بایستی
اندین بوستان که عیش منست
گل طمع نیست خار بایستی

تذویر

بیتی را گویند که از هر طرف که آغاز کنی بتوان خواند . و این همان معکوس است و ازینها بازی کودکان باشد .

کنایت

آنست که چون متکلم یا شاعر انشاء معنی کند لفظی که در لغت از برای آن معنی اثبات کرده باشند بکاربرد اما معنی دیگر از توابع و لوازم معنی اول باشد ، و این معنی مشتمل و متداول است خاص و عام را در جمیع لغات مصطلح چنانک گویند : پیوسته در سرای فلانکس گشوده است و دیگرگ بر آتش دانست : یعنی مردم بخندت او ترده بسیار می کنند ، و در عرب مثل باشد چون از جود و سخاوت کسی شرح دهند گویند : هو کثیر الرماد .

ترجمه

آن باشد که شاعر بیت تازی را پارسی کند و مغولی و ترکی و فهلوی و بعکس
همین باشد .

عریه :

ان الذی هو کالقراطاس والقلم

اخو لسائین ذو وجهین فی الکلم

سود محتیا کالقراطاس مستطعا

واضرب مقلده بالسیف کالقلم

ترجمه :

هر که چون کافذ و قلم باشد

دو زبان و دورو بگام سخن

همچو کافذ سیاه کن روش

چون قلم گردنش بتیغ بزن

کلام جامع

شعری را گویند که مشتمل باشد بر مواضع و نصایح و شکایت روزگار
وامثالها .

ظہیر :

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست

در حق وی گمان ثبات و بقا خطاست

ایضاً له :

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور

شنیدم آیت تو ہوا الی الہ از لب حور

انوری :

اگر محول حول جهانیان نه فضاست

چرا مجاری احوال برخلاف هواست

وحبسیات مسعود سعد سلمان درین معانی عظیم موافق است :

تیار ایاله ازین بخت و زندگانی من

که تا بمیرم زندان بود مرا خانه

چو شانه شد دل من شاخ شاخ ازین انده

که سیم دیدم و شاخی سپید در شانه

تجرب

آنست که شاعر معنی انگیزه که در آن شگفتی نماید لفظاً و معنی .

شعر :

عجبا بندا ، کان بند درست

که ترا دید و نشد بند گشای

در بیفتاد و کلیدان بشکت

وز در آواز نیامد که در آی

مؤلف :

گر مرا هست التماس بوسه از اول تست

زلف و خالت را ازین معنی چرا سودا گرفت

ابداع

نو پدید آوردن باشد و در شاعری آنست که معنی بدیع خوب انشا کند .

دیگری را در آن مشارکت نباشد و در آن تکلفی بود و اختراع همین است .